

تمجید علامه کاشف الغطاء از شیخ محمد بخت المطیعی

ترجمه یکی از یادداشت‌هایی که به خط علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء میان اوراق شخصی او پیدا شده و خاطراتی از سفر مصر در آن آورده و بر وفات علامه المطیعی افسوس خورده چنین است:

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْدُقُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ بَازِعٌكُمْ
لَا مُعَقَّرٌ بَلْ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ». (الرعد ۴۱) در تفسیرهای صحیح آمده که منظور
از «نقص الأرض من أطرافها»، قبض روح عالمان در اطراف و اکناف زمین است. آری اطراف، یعنی همان
منازل شریفان. علمای هر بلاد حصارهای محکم و دیوارهای پایداری دارند که امت‌ها را از مهلکه‌ها حفظ
می‌کنند و آنان را به استوارترین طریقت‌ها رهنمون می‌شوند.

کرسی درس استاد الازهر در مسجد راس الحسین ع

اوایل سال ۱۳۳۱ هـ ق بود که وارد شهر قاهره ای مصر شدم. نزدیک سه ماه آنجا ماندم. هدف اصلی ام از
رفتن به قاهره ملاقات با مردان بزرگ و عالمان برجسته‌ی آن دیار یعنی علمای الازهر و دیگر
دانشمندان بود. از دوردست‌ها شعله‌ی آتشی دیده به خود گفته بودم که بروم تا پاره‌ای از آن
روشنایی و گرما برگیرم یا در پرتو آن راه بجویم. آن روزها شیخ الازهر مرحوم شیخ سلیم البشیری پیر
مردی کهنسال بود که روزگاران زیادی از عمرش می‌گذشت. یک روز صبح به حلقه‌ی درسش رفتم که در یکی
از رواق‌های الازهر برگزار می‌شد. وقتی آمد یک جلد از کتاب صحیح مسلم را در دست داشت. دو سه حدیث
خواند و برخی از جمله‌های حدیث را شرح ساده‌ای گفت و بسطی به کلام نداد. سلامت، روانی، سادگی و
برکت در سخنانش دیدم اما غور و تحقیقی و عمق و تدقیقی نه! بعد به نزد علامه شیخ محمد بخت المطیعی
رهنمون شدم که خدایش رحمت کند. اکنون به جوار پروردگار خویش رفته است. خداوند از ابرهای رضوان
خود بر او ببارد. آن روزها مفتی دادگستری مصر بود. نخستین دیدارمان در دفتر کار دولتی اش اتفاق
افتاد. زمان و مکان درس گفتنش را پرسیدم و به حلقه‌ی درسش در مسجد رأس الحسین (ع) رفتم. مشغول
تدریس اصول فقه در مبحث عام و خاص بود. پی بردم که دانش فراوان دارد و حس کردم که گمشته‌ی من

است. همانی که می خواستم. نماز مغرب را در یکی از رواقهای الأزهر اقامه می کرد و سپس به منبر می رفت و مباحثه ای در تفسیر قرآن کریم به عمل می آورد. من نیز در آن حلقه نشستم. موضوع بحث آن شب، اواخر سوره ی بقره و این فرمایش پروردگار متعال بود که: **يٰۤاَيُّهَا الرِّبٰوَا ۙ يٰۤرَبِّی الصَّدَقٰتِ وَا ۙ لَا یَحِبُّ کُلُّ کَفٰرٍ اٰتِیْمٍ (البقرة ۲۷۶)**. بسیار از او خوشم آمد و تصمیم گرفتم که رهایش نکنم زیرا همان کسی بود که دنبالش می گشتم. تا وقتی در قاهره بودم از این دو درس غایب نمی شدم. خیلی وقت ها میان درس با او به مناقشه می پرداختم و بحث و مجادله را طول می دادم. تمام حرف هایم را خوب می شنید و با سعه ی صدر و گشاده رویی به مجادله می پرداخت تا شبهه برطرف و مشکل حل گردد و اشکال از ریشه در آید. شاگردانش گردن می کشیدند که مرا بنگرند زیرا لحنی نا آشنا می شنیدند، لباس و سرو وضعی دیگرگون می دیدند و روشی در مباحثه را شاهد بودند که با شیوه ی خودشان تفاوت داشت. خداوند در جاتش را افزون کند.

عالم اهل سنت مصری گمشده عالم شیعه عراقی

بیش از آنچه من به او علاقمند شده بودم، او به من علاقه پیدا کرده بود و بیش از انسی که من با او یافته بودم، او دل بسته ام شده بود. نماز عشاء را نیز در همان الأزهر پس از درس تفسیرش اقامه می کرد و بیرون می آمد. طلبه ها دورش را می گرفتند که برخی سؤال و برخی اشکال داشتند. شیخ میان گفت و گو با آنان ناگاه وسط راه می ایستاد و به پشت سر نگاه میکرد و از طلبه ها می پرسید: کو شیخ بغدادی؟ و یکی از طلاب می آمد و می گفت: بدو برو استاد صدایت می زند! من می رفتم و می دیدم ایشان منتظر ایستاده است. وقتی به او می رسیدم دستم می گرفت و پا به پا می برد. هر شبی به دیدار یکی از دوستانش می رفت که از علمای مصر و از خاندان سرشناس و اعیان بودند. بیش از یک ساعت می نشست و من را نیز کنار خود می نشاند. یک لیوان شیر داغ با کمی بیسکویت می خورد که شامش همین بود. شبانه روز یک وعده غذا بیشتر نمی خورد. تعداد زیادی از تالیفاتش را به من هدیه کرد. من نیز تالیف مشهورم **کتاب الدین والاسلام** را به او هدیه کردم که خیلی پسندید و تقریظ بدیعی به خط خود بر آن نوشت. خطش به رسم اغلب علما، خصوصا در روزگاران پیشین، خوش نبود. دهم ربیع الاول قصد سفر داشتم ولی مرا نگه داشت تا در مراسم میلاد حضرت رسول (ص) که شب دوازدهم در العباسیه برگزار می کردند شرکت کنم. ماندم و آن شب مرا با خود به سراپرده ای برد که برای خدیو مصر برپا شده بود (آن روزها عباس حلمی خدیو مصر بود). شیخ مرا پیش خود نشاند که به جایگاه خدیو مصر نزدیک بود. مولودی را که تا انتها خواندند برخاستیم و سر سفره ی غذا رفتیم. شیخ مرحوم در تمام درس ها، مجالس و گفت و گوهاش بسیار

هیچ وقت با چهره‌ای عبوس و درهم کشیده ندیدمش، علم و دانش پیوسته از او می‌جوشید و همچون چشمه سار جاری می‌شد. در هر موضوعی که سخن می‌گفت حق مطلب را ادا می‌کرد و در اغلب دانش‌ها به ویژه علوم اسلامی مانند فقه و اصول، تفسیر، حدیث و فلسفه‌ی تاریخ، قوی دست بود. به چشم من همچون علمای قرن‌های پیشین مثل زمخشری، رازی، بیضاوی و نظایر آنان می‌آمد که احاطه‌ای گسترده، تحقیق عمیق، غور بسیار و دقت نظر را با سنگینی و متانت، خوش‌خلقی و وقار به هم آمیخته بود. از مصر که آمدم دلم آرام گرفته، خاطرم شاد بود که عجب مردانی در این جهانند و خداوند میان مسلمانان چه گنج‌هایی دارد که همه پشت و پناه و تکیه‌گاه اسلامند و اسلام به هنگام سختی‌ها در حمایت ایشان است و هنگام ناملایمات به آنان پناه می‌برد. پیوسته آن اطمینان و اعتماد را در دلم حس می‌کردم، مثل کسی که چیزی ذخیره کرده و دلش قرص است. هر وقت کسی از قاهره می‌آمد جویای سلامت شیخ بودم و احوالش می‌پرسیدم. خبر وفاتش را نداشتم تا نامه‌ای از کمیته‌ای بزرگداشت او به خط برادر ایمانی‌ام سید محمد غنیمی تفتازانی رسید. دست پشت دست به افسوس زدم و *إنا لله و إنا إليه راجعون* گفتم که اسلام آن گنج پر بها را از دست داد و آن پایگاه استوار از دست رفت.

الدهر أخسر و المکارم صفقة
من أن يعیش لها الهمام الأروع[1]

خداوند درجاتش را افزون کند و او را پاداش نیکو دهد و ما را به ابقای دیگر علمای مسلمین بنوازد و همراه ایشان در قرارگاه رحمت خود با کسانی محشور فرماید که بر آنان نعمت ارزانی داشته است؛ یعنی انبیا و صدیقان که «حسن أولئک رفیقاً» ولاحول ولا قوة إلا بالله العلی‌العظیم و سلام و رحمت و برکات خداوندی بر آن بزرگان افاضل باد.

محمدحسین آل کاشف الغطاء.

[1] معنای بیت شعر که المتنبی آن را سروده چنین است: معامله‌ی روزگار با صاحبان مکرمات، پریزبان تر از آن است که بزرگواران و آبرومندان را مجال زندگانی بخشد

منبع: کتاب «بند بند سرگذشتم» صص 93-95

متخذ از اخوت